



The University of Tehran Press

The Meaning of and the Relationship between Right and Freedom in Kant's Philosophy

Malihe Masoodi^{1✉} | Mohammad Hossein Talebi²

1. Corresponding Author; Ph.D. Student in Public Law, Shiraz university, Shiraz, Iran.
Email: ma.Masoudi67@gmail.com
2. Associate Prof, Research Institute of Hawzah and University, Qom, Iran.
Email: mhtalebi@rihu.ac.ir

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	Freedom has a special place in Kant's philosophy; whereby many concepts in the field of practical reason should be read in relation to the meaning of freedom. One of these basic concepts is the notion of right, to which Kant's Copernican revolution has given special prominence through a subjective approach. According to Kant, the essence of reason is freedom and the law of practical reason makes sense in relation to the original meaning of the right can be understood only in the light of Kant's freedom. Kant considers the relationship between right and freedom to be profound, in that, the individual's right is a set of conditions under which his freedom is harmonized according to the general law of freedom; and on the other hand, freedom is the only inherent human right and in a negative sense means being free from any kind of dependence. In a positive sense, this means the power of the legislature relies on its essence, and in relation to the right, the main condition for the validity of the right is the preservation of freedom. Just as freedom is an a priori concept, so are legal principles, and they have no purpose other than to unite the free will of human beings.
Pages: 1685-1702	
Received: 2021/04/09	
Received in revised form: 2022/04/22	
Accepted: 2022/05/23	
Published online: 2024/09/22	
Keywords: <i>freedom, right, autonomy of will, law of practical reason.</i>	
How To Cite	Masoodi, Malihe; Talebi, Mohammadhossein (2024). The Meaning of and the Relationship between Right and Freedom in Kant's Philosophy. <i>Public Law Studies Quarterly</i> , 54 (3), 1685-1702. DOI: https://doi.com/10.22059/JPLSQ.2022.321285.2737
DOI	10.22059/JPLSQ.2022.321285.2737
Publisher	The University of Tehran Press.





معنا و نسبت حق و آزادی در فلسفه کانت

ملیحه مسعودی^۱ | محمدحسین طالبی^۲^۱. نویسنده مسئول؛ دانشجوی دکتری، حقوق عمومی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران. رایانامه: ma.masoudi67@gmail.com^۲. دانشیار، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم، ایران. رایانامه: mhtalebi@rihu.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی صفحات: ۱۶۸۵-۱۷۰۲ تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۱/۲۰ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۰۲/۰۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۰۲ تاریخ انتشار برخط: ۱۴۰۳/۰۷/۰۱ کلیدواژه‌ها: آزادی، حق، خودآیینی اراده، قانون عقل عملی.	آزادی در فلسفه کانت جایگاه ویژه‌ای دارد؛ بسیاری از مفاهیم را در حوزه عقل عملی باید در نسبت با معنای آزادی بازخوانی کرد. یکی از این مفاهیم اساسی، مفهوم حق است که انقلاب کوپرنیکی کانت با رویکردی سوژکتیو، برجستگی ویژه‌ای به آن بخشیده است. از نظر کانت، ذات عقل، آزادی است و قانون عقل عملی در نسبت با آزادی معنا می‌شود. حقوق انسان در نسبتش با اقتضائات عقل عملی و در نتیجه در نسبتش با آزادی تبیین می‌شود. معنای اصیل حق را صرفاً در پرتو آزادی کانتی می‌توان دریافت. کانت بین حق و آزادی نسبتی عمیق تلقی می‌کند، به گونه‌ای که از یک طرف، حق مجموعه شرایطی است که آزادی‌های افراد طبق قانون کلی آزادی هماهنگ می‌شود و از طرف دیگر، آزادی تنها حق فطری انسان است و از وجه سلبی به معنای استقلال از هر نوع وابستگی و از وجه ایجابی به معنای قدرت قانونگذاری با تکیه بر خود است و در نسبت با حق شرط اصلی اعتبار حق، حفظ آزادی است. از این رو همان گونه که آزادی مفهومی پیشینی است، اصول حقوقی نیز اموری پیشینی‌اند و هدفی جز وحدت بخشیدن به اراده آزاد افراد انسانی ندارند.
استناد	مسعودی، ملیحه؛ طالبی، محمدحسین (۱۴۰۳). معنا و نسبت حق و آزادی در فلسفه کانت. <i>مطالعات حقوق عمومی</i> ، ۵۴ (۳)، ۱۶۸۵-۱۷۰۲.
DOI	DOI: https://doi.com/10.22059/JPLSQ.2022.321285.2737
ناشر	مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.



۱. مقدمه

پیش از پرداختن به مسئله روشنگری از نگاه کانت و افق وجودی و معرفتی که روشنگری برای انسان مدرن می‌گشاید و پیش از تبیین دقیق رویکرد اومانستی و سوژکتیو فلسفه کانت، پرداختن به مفاهیم حق و آزادی بی‌معناست. اساساً حق و آزادی در کانت در روشنگاه عصر روشنگری و سوژکتیویته کانتی خود را متجلی می‌کنند. بسیاری از خلط‌هایی که بین فهم از حق و آزادی کانتی و نسبت آن با معنای حق و آزادی در اندیشه دینی یا اسلامی نیز برای متفکران دوره معاصر ما رخ داده است، به دلیل بی‌توجهی به بستر اندیشه کانتی است که معنای حق و آزادی در آن به‌وجود آمده است. از این‌رو ضروری است ابتدا به زمینه‌های معرفتی مفاهیم حق و آزادی در اندیشه کانت پرداخته شود، آنگاه نسبت میان این دو مفهوم در فلسفه وی ارزیابی شود.

۲. کانت بزرگ‌ترین فیلسوف روشنگری

به جریان فکری-فرهنگی سده‌های هفدهم و هجدهم میلادی که در اروپا شکل گرفت، جنبش روشنگری^۱ گفته می‌شود. این دوره با پژوهش و انتقاد فلسفی در اواسط سده هفدهم در انگلستان آغاز شد و در سده هجدهم در آمریکا و فرانسه گسترش یافت و به‌ویژه در نیمه دوم سده هجدهم به‌طور جدی فضای فرهنگی و اجتماعی آلمان را تحت تأثیر قرار داد. روشنگری کاملاً موفق فرانسه و انگلیس، هرچند به‌طور کامل در آلمان پانگرفت، اما در آنجا درخشان‌ترین دفاع خود را یافت. فیلسوفی که مؤلفه‌های روشنگری را از هر کسی نظام‌مندتر عرضه کرد، ایمانوئل کانت آلمانی بود.

تحول بزرگی را که با کانت در تاریخ تفکر صورت می‌گیرد، با عنوان انقلاب کوپرنیکی می‌شناسند. انقلاب کوپرنیکی به محوریت یافتن عقل انسان در کشف جهان و صورت‌بندی قوانین علم و اخلاق بر اساس عقل انسان اشاره دارد. انقلاب کوپرنیکی کانت از وجوه بسیار قابل بررسی است. می‌توان گفت به‌گونه‌ای جامع همه اصول مدرنیته در آن تثبیت شده است. مبانی مدرنیته^۲ مانند سوژکتیویته، عقل‌گرایی، دنیاگرایی و انسان‌گرایی همگی در فلسفه کانت وجود دارد و او به تحکیم و تثبیت آنها پرداخته است (شجاعی، ۱۳۹۱: ۴۰).

نخستین خصلت اندیشه روشنگری عبارت است از برترشماری هر آنچه آدمی برمی‌گزیند و خود درباره‌اش تصمیم می‌گیرد بر هر آنچه قدرتی بیرونی بر او تحمیل می‌کند (تروتان، ۱۳۸۷: ۱۶-۱۷). مهم‌ترین اثری که در تاریخ روشنگری و به هدف روشن کردن معنای آن تقریر شده است، مقاله کانت با عنوان «پاسخ به پرسش روشنگری چیست» (Kant, 1968: 1).

1. Enlightenment

2. Modernity

کانت در این مقاله روشنگری را این‌گونه تبیین می‌کند: «روشنگری همانا بیرون آمدن انسان از حالت کودکی است. گناه بودن در این حالت بر گردن خود انسان است. کودکی به معنای ناتوانی آدمی از به‌کار گرفتن فهم خود بدون راهنمایی دیگران است. اگر علت این کودکی فقدان فهم نباشد، بلکه سبب آن نبود عزم و شجاعت در انسان در به‌کارگیری فهم خود بدون راهنمایی دیگران باشد، گناه آن بر گردن خود انسان است. شعار روشنگری این است: «جسارت آن را داشته باش که فهم خود را به‌کار گیری!»» (کانت، ۱۳۷۰: ۴۹-۵۰).

این جملات، عصاره تبیین کانت از روشنگری است که در آن بر بیرون آمدن از کودکی، به‌کارگیری فهم و آن هم بدون راهنمایی دیگران و بلوغ فهم یا عقل بشر تأکید می‌کند و محوری‌ترین بنیاد روشنگری را همین بلوغ فکر می‌داند. کانت بر خلاف دیگر متفکران دوره روشنگری که برای معرفی جنبش روشنگری به تحول در علم، توجه به حقوق انسان، پیشرفت بشر و ... تأکید دارند، نقطه محوری را بلوغ عقل می‌داند و سایر تحولات را معلول این علت می‌شناسد. بنابراین، هرچند توجه به تحولات روشنگری و به‌خصوص محور قرارگرفته انسان از سالیان پیش مورد توجه متفکران فرانسوی و انگلیسی بوده است، اما تقریر کانت از این حیث حائز اهمیت است که همه آن تکررات را در پرتو وحدت بلوغ عقل معنا می‌کند و نسبت آنها را با اتکای بر عقل سوپراکتیو تبیین کرده است.

اگر ادبیات روشنفکران فرانسوی و انگلیسی تا حدودی رنگ ژورنالیستی دارد، کانت به‌دقت روشنگری و اقتضائات آن را معرفی می‌کند و با تبیین فلسفی دقیق ماهیت حقوقی انسان را که از نظر او، محور هستی است، عقل او معرفی می‌کند و آنگاه به تبیین دقیق و فلسفی این عقل می‌پردازد و حدود آن را با دقت بیان می‌کند.

برای اینکه اهمیت تقریر کانت از روشنگری نسبت به تقریر دیگران روشن شود، تحلیل میشل فوکو^۱، فیلسوف پست‌مدرن سده بیستم را در بازخوانی مقاله «روشنگری چیست کانت» از نظر می‌گذرانیم. فوکو در مقاله «درباره روشنگری چیست کانت» می‌گوید: «به نظرم گزافه نیست اگر بگوییم که در متن مربوط به «روشنگری»، فلسفه برای نخستین بار از فعلیت گفتاری خود یک مسئله اساسی می‌سازد، و این فعلیت را همچون یک رویداد به پرسش می‌گیرد ... مسئله تعلق به یک «ما» پیش می‌آید، «ما»یی که به یک مجموعه فرهنگی برمی‌گردد که اکنونیت ویژه‌اش را مشخص می‌کند. این «ما» است که موضوع اندیشه فیلسوف است، و به همین اعتبار او را ناگزیر می‌کند تا به مسئله تعلق شخصی خود به این «ما» نیز بپردازد» (فوکو، ۱۳۷۰: ۵۹-۶۰).

همان‌طور که از گفته فوکو نیز برمی‌آید، با کانت مسیر فلسفه دگرگون می‌شود و فلسفه بعد از کانت به گفتار

1. Michel Foucault

مدرنیته و گفتار درباره مدرنیته تغییر جهت می‌دهد و این فلسفه به یک «مای فرهنگی» و وجوه و اقتضائات متعدد آن می‌پردازد. بر این اساس، می‌توان گفت اندیشه کانت در خصوص حق و آزادی نیز در پرتو این گفتار درباره مدرنیته قرار می‌گیرد و به این «مای فرهنگی» تعلق دارد و اگر این فهم از حق و آزادی بنیاد یک نظام حقوقی قرار بگیرد، آن نظام حقوقی نیز در چارچوب همین «مای فرهنگی» قابل فهم و قابل دفاع است.

توجه به ابعاد دیگری از مقاله مهم کانت ما را به معنای حق و آزادی در کانت و قرار گرفتن آن در گفتمان روشنگری نزدیک‌تر می‌کند. کانت در همین مقاله می‌گوید: «برای این‌گونه روشنگری هیچ‌چیز چندان ضروری نیست که «آزادی»، آن هم بی‌زیان‌ترین آزادی‌ها، یعنی آزادی آشکارا به کار بستن عقل خویش در همه زمینه‌ها».

بنابراین، مسئله «آزادی عقل» در رویکرد روشنگری کانت برجسته می‌شود، به گونه‌ای که او «آزادی عقل» را برای روشنگری ضروری دانسته است. نکته بسیار مهم دیگر، اینکه کانت روشنگری و آزادی عقل را بیش از هر چیز ناظر بر آزادی از امور دینی می‌داند. وی به صراحت بیان می‌کند: «من وجه بنیادی روشنگری، یعنی بیرون آمدن انسان‌ها از کودکی خودکرده‌شان را بیش از همه در امور دینی می‌دانم». بر این اساس، اقتضای ذاتی روشنگری به عقیده کانت، نسبت عمیق آن با آزادی از دین است. در واقع، کانت ذات روشنگری را در اتکای بر عقل آزاد و بی‌نیازی از دین می‌بیند. وی به صراحت در کتاب دین در محدوده عقل تنها^۱ می‌گوید: «انسان برای سامان دادن به کار خویش (چه به لحاظ برون‌ذهنی یعنی آنچه به اراده‌اش مربوط است و چه به لحاظ درون‌ذهنی یعنی آنچه به توانایی او مربوط است) به هیچ‌وجه نیازمند دین نیست، بلکه قوه عقل عملی ناب برایش کافی است» (کانت، ۱۳۷۰: ۵۱). بنابراین حق و آزادی کانتی آن گونه که شارحان کانت قویاً به او نسبت می‌دهند، در افق روشنگری معنا می‌شود و بر عقلانیتی کاملاً مستقل و بی‌نیاز از دین استوار است. در اینجا تعارض ایده روشنگری کانت با رویکرد کلیسای سنتی و ادیان سنتی روشن است. «این طرز فکر پیشاپیش روشنگری را به تعارض با کلیسای سنتی واداشته بود. هر آیینی مبتنی بر وحی، باید بر این اصل تأکید کند که ادراک و عقل نمی‌تواند برای ارائه معرفتی بسنده باشد که انسان در تمام مسائل مهم زندگی بدان نیازمند است. چنین معرفتی، باید اصلاح یا به هر صورت به کمک دانشی تکمیل شود که متکی به فرمان وی باشد» (کانت، ۱۳۷۰: ۵۵).

در پرتو اندیشه روشنگری کانت مفاهیم به‌نحو جدیدی صورت‌بندی می‌شوند که لازم است به تفکیک به آنها پرداخته شود. با توجه به اینکه مفهوم حق و آزادی در پرتو عقل عملی کانت مورد بحث قرار می‌گیرند، ابتدا به عقل عملی و ابعاد آن می‌پردازیم و پس از آن مفاهیم حق و آزادی را به تفکیک بررسی می‌کنیم تا بتوان در نهایت به نسبت حق و آزادی دست یافت.

۳. عقل عملی

عقل عملی چیست؟ عقل عملی، عقل از جنبه کاربرد یا نقش عملی آن است. به عبارت دیگر، «در نهایت فقط یک عقل است که اطلاعات آن از یکدیگر متمایزند» (کانت، ۱۳۶۹: ۳۹۱). هرچند عقل بالمآل یکی است، اما این عقل از دو راه می‌تواند با متعلقات خود سروکار داشته باشد؛ یکی اینکه متعلق خود را تعیین بخشد، درحالی که متعلق مزبور در اصل از منشأ دیگری غیر از خود عقل ناشی شده باشد. دیگر اینکه متعلق خود را واقعیت بخشد. اولی معرفت عقل نظری است، دومی معرفت عقل عملی. عقل در نقش نظری خود، عینی را که در شهود عرضه شده است، تعیین یا تقوم می‌دهد، یعنی بر امری که از منشأ دیگری غیر از خود آن حاصل می‌شود، عمل می‌کند. در مقابل، عقل در نقش عملی خود، منشأ متعلقات خویش بوده و به اختیارات و ترجیحات اخلاقی اشتغال دارد، نه اینکه به اطلاق مقولات بر معروضات شهود حسی مشغول باشد. می‌توان گفت سروکار عقل عملی با ایجاد ترجیحات و تصمیمات اخلاقی است، بر حسب قانونی که ناشی از خود اوست. بنابراین از نظر کانت عقل نظری متوجه معرفت است، درحالی که عقل عملی متوجه آزادی و ترجیح بر حسب قانون اخلاقی است» (کاپلستون، ۱۳۷۵: ۳۱۸-۳۱۹).

۳.۱. عقل عملی و اراده

کانت گاهی درباره عقل عملی چنان سخن می‌گوید که گویی از اراده متمایز است و در آن اثر می‌کند، گاهی نیز آن را با اراده یکی می‌داند. نحوه بیان اول او مستلزم آن است که عقل عملی اراده را به وسیله حکم اخلاقی تحریک می‌کند، و نحوه بیان اخیر او مستلزم آن است که اراده یک قوه عقلانی باشد، نه یک تابع کورکورانه. این هر دو نحوه بیان ظاهراً لازم است، زیرا عقل عملی به صورت اراده کردن بر حسب اصل یا قاعده درمی‌آید و جنبه‌های شناسایی و اختیاری آن را می‌توان از یکدیگر تمییز داد، ولی نباید جنبه معرفتی آن، یعنی علم به اصل اخلاقی، را چنان تأکید کرد که آن را با عقل عملی بدون داخل کردن اراده مشتبه ساخت؛ زیرا عقل عملی، بنا به رأی کانت، متعلقات خود را ایجاد می‌کند، یعنی به آنها واقعیت می‌دهد، و اراده است که اختیار عمل را بر حسب مفاهیم و اصول اخلاقی ایجاد می‌کند (کاپلستون، ۱۳۷۵: ۳۱۹).

۳.۲. پیشینی بودن (محض بودن) قوانین عقل عملی

کانت تصریح می‌کند قوانین عقل عملی محض و پیشینی^۱ اند. به سخن دیگر، این قوانین کاملاً مستقل از هر نوع محرک تجربی و حتی مستقل از سعادت‌خواهی هستند. به عقیده او، عقل عملی تا حدودی مثل

1. Apriori

عقل نظری، امکان تجربه را دارد و چون دستور می‌دهد که عمل باید درست انجام بگیرد، گویی به همین دلیل، امکان تحقق آن نیز فراهم می‌آید (مجتهدی، ۱۳۹۰: ۱۵۲). برای روشن شدن معنای پیشین بودن قوانین عقل عملی بهتر است به این جملات کانت توجه کنیم: «..... تعلیم (اخلاقی) به هرکس بدون توجه به تمایلات او فرمان می‌دهند. صرفاً به این دلیل و از این جهت که او موجودی است آزاد و دارای عقل عملی. این تعلیم با مجموعه قوانین آن، از ملاحظه درون خود و حیوانیتی که در انسان است و از ملاحظه شیوه‌های عملکرد جهان، اینکه چه رخ می‌دهد و چگونه عمل می‌کند، به‌دست نیامده، بلکه حتی وقتی هیچ الگو و مثالی برای عمل وجود نداشته باشد، عقل فرمان می‌دهد که چگونه باید عمل کرد، بدون توجه به فایده‌ای که ممکن است از این طریق حاصل گردد و فقط از طریق تجربه می‌توان آن را شناخت» (کانت، ۱۳۹۳: ۴۶-۴۸).

بر این اساس، اراده در فلسفه اخلاق کانت کاملاً عقلانی است، نه احساسی و غریزی. به بیان دیگر، اراده انسان اخلاقی فقط تحت فرمان عقل عملی قرار دارد، نه تحت غرایز و تمایلات او... او در فلسفه اخلاق معتقد است که «انسان باید از حواس روی برگرداند و فقط متوجه قوانینی باشد که عقل او درباره رفتارش وضع می‌کند» (ذاکرزاده، ۱۳۸۸: ۷۸).

۳.۳. عقل عملی و خودقانونگذاری

کانت در «نقد عقل عملی» در مقام توضیح اصول عقل عملی محض بیان می‌کند که اراده انسان توسط اصول عقل عملی محض تعیین پیدا می‌کند و وقتی این تعیین اراده برای هر موجود عاقلی معتبر باشد، اصول موردنظر قانون عقل عملی اند (Kant, 1909: 105).

کانت معتقد است «وجوب عملی رفتار... به‌هیچ‌روی بر احساسات، انگیزه‌ها و تمایلات تکیه ندارد، بلکه فقط بر رابطه ذات‌های خردمند با یکدیگر استوار است، رابطه‌ای که در آن، اراده هر ذات خردمند باید قانونگذار نیز دانسته شود» (کانت، ۱۳۹۳: ۸۳).

کانت «خودقانونگذاری» اراده را اصل منحصر تمام قوانین عقل عملی تلقی می‌کند و بر همین اساس «دیگر قانونگذاری» را مخالف هرگونه اصل اخلاقی می‌داند (Kant, 1909: 122).

از نظر کانت «اکنون اگر به همه کوشش‌های پیشینیان برای کشف اصل اخلاقی بنگریم، از ناکامی آنها نباید شگفت‌زده شویم، پیشینیان می‌دیدند که وابستگی انسان به قانون از راه وظیفه است. ولی آنها از این نکته غافل بودند که قوانینی که انسان تابع آنهاست، فقط به‌وسیله خود او وضع شده‌اند، هرچند این قوانین در عین حال عام نیز هستند و انسان فقط مکلف است بر وفق اراده خویشتن عمل کند، اراده‌ای که به‌وسیله طبیعت چنان ساخته شده است که واضع قوانین عام باشد» (کانت، ۱۳۹۳: ۸۰-۸۱).

این جملات کانت به خوبی مظهری از سوژکتیویته کانت در عقل عملی است. کانت در فلسفه جدید غرب تقریر جامع و شیوایی از سوژکتیویته یا محوریت سوژه انسانی در نسبت با هستی ارائه کرده است. سوژکتیویته کانت در ابعاد مختلف فلسفه وی ظهور و بروز دارد و در حوزه عقل عملی که اخلاق و حقوق را تحت الشعاع قرار می‌دهد، با نظریه خودآیینی اراده انسان در وضع قانون اخلاقی و قانون حقوقی، خود را نشان می‌دهد.

بر این اساس، می‌توان گفت که در نقد عقل عملی نیز اساس انقلاب کوپرنیکی کانت، محوریت بخشیدن به عقل عملی است، نه از آن حیث که طبیعت تجربی انسان است، بلکه از آن حیث که مستقل از هر چیز است و به‌طور خودمحور به تأسیس اصول عملی پیشین می‌پردازد و در این راه به‌غیر نیازی ندارد. در نقد دوم کانت، انسان واضع قانون عملی است. بنابراین انقلاب کوپرنیکی کانت در قلمرو عقل عملی بر پایه‌های انسان‌محور استوار است که منشأ الزام اخلاقی و حقوقی را خارج از انسان نمی‌داند. بر خلاف فیلسوفان و متفکران دینی که الزام عملی را غالباً در خدا یا معاد ریشه‌یابی می‌کنند، الزام عملی به اراده انسان یا به‌عبارتی دیگر، به عقل عملی او برمی‌گردد و منشائی غیر از اراده انسان ندارد و حکم اخلاقی صادره از اراده انسان هیچ غایتی خارج از انسان ندارد (شجاعی، ۱۳۹۱: ۴۲).

بنابراین لازم است دوباره به این نکته بسیار مهم اشاره کنیم که حق و آزادی در فلسفه کانت در پرتو چنین تعریفی از عقل عملی، اراده انسانی و خودآیینی اراده انسان معنا می‌یابد و قبل از ورود به بحث حق و آزادی باید این منظومه فکری انسان‌محور و سوژکتیو را به‌طور صریح از جملات کانت برداشت کرد. وی در فلسفه حقوق خود به‌صراحت می‌گوید: «شخص، فاعلی است که می‌توان اعمالش را به حساب خودش گذاشت. پس شخصیت اخلاقی چیزی نیست جز آزادی یک موجود عاقل تحت قوانین اخلاقی... در نتیجه شخص (چه در حالت تنهایی و چه در کنار دیگران) تابع هیچ قانونی نیست، جز قوانینی که خود بنا کرده است» (کانت، ۱۳۹۳: ۵۸).

۴.۳. نسبت خودمختاری اراده و آزادی

با توجه به توضیحاتی که در خصوص خودمختاری اراده در اندیشه کانت مطرح شد، به‌نظر می‌رسد مدخل مناسبی برای ورود به معنای آزادی تبیین شده است. کانت معتقد است «اگر بخواهیم ذاتی را خردمند و آگاه به علیت اعمالش در نظر آوریم، اندیشه آزادی باید پیش‌گذاشته شود»^۲، پس درمی‌یابیم که درست بر همین پایه باید به هر ذات صاحب خرد و اراده‌ای، خصیصه تعیین‌کنندگی خویشتن به عمل را، متأثر از اندیشه آزادی خودش، نسبت دهیم.

در پی طرح چنین اندیشه‌ای از آزادی، آگاهی نسبت به قانونی از عمل پیدا می‌شود که به موجب آن

قانون، اصول ذهنی - یعنی قواعد - اعمال باید همواره به گونه‌ای در نظر گرفته شوند تا بتوانند چون اصولی عینی - یعنی عام - نیز معتبر باشند، و از این رو بتوانند به منزله اصولی برای قوانین عام نیز که خود ما وضع می‌کنیم، به کار آیند. بنابراین، از نظر کانت «مفهوم آزادی، کلید تبیین استقلال یا خودآیینی اراده است. همان‌سان که اراده نوعی از علیت رفتار موجودات زنده است تا آنجا که خردمند باشند، آزادی نیز آن‌چنان خصیصه‌ای از این علیت است که به وسیله آن بتواند مستقل از تعیین‌شوندگی توسط علت‌های بیگانه عمل کند» (کانت، ۱۳۹۳: ۱۰۴-۱۰۵). حال که نسبت آزادی با خودمختاری اراده و به تبع آن با عقل عملی روشن شد، بهتر است که یک گام جلوتر بگذاریم و به تبیین دقیق آزادی در فلسفه کانت بپردازیم.

۴. آزادی و ویژگی‌های آن

بنابر نظر کانت، برای عقل انسان غیرممکن است به لحاظ نظری اثبات کند که موجودات عاقل آزادند. اما نمی‌توان اثبات کرد که آزادی امکان ندارد. قانون اخلاقی ما را به فرض آن مجبور می‌کند. قانون اخلاقی ما را از این رو مجبور به فرض آن می‌کند که مفهوم آزادی و مفهوم اصلی اعتلای اخلاق چنان از یکدیگر انفکاک‌ناپذیر بوده و با هم متحدند که می‌توان آزادی عملی را به معنای استقلال اراده از هر چیزی به جز قانون اخلاقی، تعریف کرد. به دلیل این وابستگی انفکاک‌ناپذیر میان آزادی و اخلاق در اندیشه کانت، گفته شده است که به عقیده کانت، قانون اخلاقی، آزادی را مفروض می‌دارد (کاپلستون، ۱۳۷۵: ۳۴۱).

آزادی باید متعلق به عرصه حقیقت ناپیدار (ذات معقول) باشد و وجود چنین عرصه‌ای به لحاظ منطقی ناممکن نیست و چون معرفت نظری ما به این عرصه نمی‌رسد، آزادی به طریق نظری قابل اثبات نخواهد بود.^۱ اما فرض آزادی برای عامل اخلاقی یک ضرورت عملی است و بنابراین، اعتباری و تحکمی محض نیست. پس ضرورت عملی مفهوم آزادی متضمن آن است که خود را نه فقط متعلق به عالم حس، یا عالمی که تابع علیت است، بلکه متعلق به عالم معقول یا ناپیدار نیز بدانیم. انسان می‌تواند خود را از دو نظرگاه لحاظ کند: ۱. از لحاظ تعلق به عالم حس و خود را تابع قوانین طبیعت بیابد (تابعیت)؛ ۲. از لحاظ تعلق به عالم معقول و خود را تحت حکومت قوانینی ببیند که اساس آنها فقط در عقل است (کاپلستون، ۱۳۷۵: ۳۴۰). به این دلیل کانت می‌گوید: «از این جهت اوامر مطلق ممکن هستند، زیرا مفهوم آزادی را فردی از عالم معقول قرار می‌دهد که در نتیجه آن، بر فرض که چیز دیگری نباشم، کلیه اعمال من همواره مطابق با خودمختاری اراده خواهد بود، ولی چون در عین حال من خود را به عنوان

۱. کانت اشیا فی‌نفسه را نومن می‌نامد، زیرا این اشیا را ذاتی برای فهم می‌شمارد که ممکن نیست هرگز هیچ برساختی در میان اعیان متعلق تجربه داشته باشند. نومن‌ها را کانت در مقابل پدیدارها (فنومن‌ها) قرار می‌دهد که تجربه به آنها تعلق می‌گیرد یا می‌تواند تعلق بگیرد.

فردی از افراد عالم حس شهود می‌کنم، اعمال من باید مطابق آن باشد، و این «باید» مطلق مستلزم یک قضیه پیشینی ترکیبی است» (کانت، ۱۳۹۳: ۴۵۴)

۱.۴. معنای مثبت و منفی آزادی

در نظر کانت، درک این مطلب که انسان موجودی آزاد است، به هیچ وجه تجربی نبوده، و به قول خود او پسین^۱ نیست؛ بلکه آزادی را به نحو پیشین، در ذات خود می‌یابیم (صانعی دره‌بیدی، ۱۳۸۴: ۸۵). کانت بیان می‌کند: «آزادی در میان همه معانی، تنها معنایی است که امکان آن را به نحو پیشین می‌شناسیم. ما آزادی را درک نمی‌کنیم (تصور پدیداری از آن نداریم) اما آن را به عنوان شرط قانون اخلاقی می‌شناسیم. از طرف دیگر، معانی خدا و خلود نفس شرط قانون اخلاقی نیستند، بلکه شرط متعلقات ضروری اراده‌اند که قانون اخلاق آنها را تعیین می‌کند، درحالی که اراده صرفاً عبارت است از کاربرد عملی عقل ناب» (Kant, 1985: 16).

برای کانت، آزادی ذات عقل انسانی تلقی می‌شود. آزادی، به اعتبار نسبت ذاتی‌اش با انسان، زیربنای هر دو بخش عملی و نظری عقل است. عقل (به هر دو اعتبار نظری و عملی) موجودی سازنده، معمار و طراح است. این صفات فقط در حالت آزادی بروز می‌کنند. به این جهت، آزادی یکی از اصول موضوعه عقل است (صانعی دره‌بیدی، ۱۳۸۴: ۸۶). کانت معتقد است «مفهوم آزادی تا آنجا که واقعیت آن را قانون ضروری عقل عملی اثبات می‌کند، پایه و اساس کل معماری نظام عقل محض و حتی عقل نظری است». همه مفاهیم دیگر (مفاهیم خدا و خلود نفس) که فقط به عنوان معنا (ایده) مورد حمایت عقل نظری نیستند (بلکه به کار عقل عملی می‌آیند)، اکنون در کنار آزادی قرار می‌گیرند و انسجام و واقعیت برون‌ذهنی (عینی) خود را باز می‌یابند (Kant, 1985: 3).

کانت برای آزادی دو معنای منفی و مثبت در نظر می‌گیرد. کانت در نقد عقل عملی تصریح می‌کند: «آزادی به معنای منفی استقلال (عقل) است و خودقانونگذاری محض و عملی عقل، آزادی به معنای مثبت است» (Kant, 1909: 122).

۲.۴. آزادی: ذات عقل، آزادی: ذات انسان

با توجه به معانی سلبی و ایجابی از آزادی در اندیشه کانت، برخی شارحان آثار وی معتقدند که سازگار کردن این دو جنبه با یکدیگر یکی از اهداف فلسفه انتقادی کانت است. در نقد عقل محض، آزادی در مقابل انفعال، به معنای منشأ خودانگیختگی است و در نقد عقل عملی به معنای استقلال، در مقابل وابستگی مطرح شده است. قوای ذهنی مانند حس و فهم و عقل (محض) به عنوان قوای خودانگیخته

مطرح شده‌اند. در عقل عملی، اراده و میل دارای چنین خاصیتی‌اند. ذات انسان خودانگیختگی، یعنی آزادی است (Harward, 1995: 207). به تعبیر خود کانت، نسبت آزادی به انسان نسبت ذات به ذات است؛ به این معنا که اولاً آزادی پدیده‌ای انسانی است. در عالم هستی فقط انسان موجود آزاد است... ثانیاً نسبت آزادی به انسان نسبت ذاتی است. آزادی ملک انسان نیست که بتوان با شرایطی آن را از انسان سلب کرد. تعدی به آزادی مردم و محدود کردن آن تعدی به ذات انسانی آنهاست. کسانی که به آزادی مردم آسیب می‌رسانند، انسانیت (ذات) آنها را مورد تهاجم قرار داده‌اند، زیرا آزادی همزاد انسان بوده و در کنار آگاهی تحقق می‌یابد و با آن و به موازات آن رشد می‌کند. سلب آزادی مردم تنها سلب آگاهی آنهاست. دقیقاً به این معنا و به این سبب است که اقدام علیه آزادی مردم اقدام علیه بشریت است. آزادی از حقوق ذاتی انسان است. کانت رابطه آزادی با ذات انسان را به این صورت بیان کرده است که آزادی حرف زدن یا نوشتن را می‌توان از کسی سلب کرد، اما آزادی فکر کردن را نمی‌توان ... و البته فکر کردن اختیاری یا آزادی اندیشه همیشه در مقابل اجبار اجتماعی و سیاسی قرار دارد. آزادی اندیشه دال بر این است که عقل فقط تابع قوانین برآمده از ذات خویش است (Kant, 2001: 16). به این دلیل انسان در اندیشه کانت در عمل ناگزیر است یا تابع ذات خویش باشد (موجود آزاد) یا تابع غیر (برده یا اسیر)، بین آزادی و بردگی حد وسطی وجود ندارد. اگر انسان بخواهد از بردگی در امان باشد، ناگزیر باید به ذات خود بازگردد و مسئولیت آزاد بودن را قبول کند (صانعی دره‌بیدی، ۱۳۸۴: ۸۶). در همین زمینه فیلسوف سده بیستم، کارل یاسپرس^۱ در شرح اندیشه کانت می‌گوید: «نسبت آزادی به عقل مثل هوای تازه برای موجود زنده است. ارتباط آزاد، از نیازهای فطری و لازم ذات عقل است. ذات عقل آزادی است» (یاسپرس، ۱۳۷۲: ۲۷۹).

بنابراین، از نظر کانت ذات عقل و به تعبیر دیگر، ذات انسان آزادی است و در نتیجه، نسبت آزادی به انسان نسبت ذات به ذات است. وقتی به رویکرد انسان‌محور کانت در تحلیل عقل توجه کنیم و از طرف دیگر جایگاه انسان در نظام هستی را از نظر کانت بفهمیم، باز اهمیت و مرکزیت آزادی که ذات انسان است، روشن می‌شود.

۳.۴. امر مطلق و نسبت آن با آزادی

– «امر مطلق (نامشروط) امری است که نه با واسطه و از طریق تصور یک غایت، بلکه صرفاً از راه تصور خود (صورت) آن فعل، آن را تحقق بخشد... زمینه امکان دستورهای مطلق این است که بر هیچ‌یک از خواص گزینش جز خاصیت آزادی، متکی نیستند» (کانت، ۱۳۹۳: ۵۶). آنچه به‌نحو پیشینی، یعنی با

1. Karl Jaspers

لحاظ کردن مجرد مفهوم امر مطلق، می‌توان گفت آن است که امر مطلق متابعت از قانون را به‌طور کلی امر می‌کند، یعنی امر می‌کند قواعدی که به‌عنوان اصول اراده به‌کار می‌روند، باید مطابق با قانون کلی باشند (کاپلستون، ۱۳۷۵: ۳۳۱). این قانون کلی در فلسفه حقوق غرب قانون طبیعی^۱ نام دارد. از نظر کانت، «محتوای امر مطلق که مبین چیستی الزام است، عبارت است از این جمله که «طبق مبنایی عمل کن که بتوان به عنوان یک قانون کلی به آن عمل کرد».

کانت استدلال می‌کند که آنچه زمینه و مبنای عینی ایجاب نفس اراده قرار می‌گیرد و غایت آن است و اگر غایتی باشد که فقط به‌وسیله عقل معین می‌شود، نسبت به کلیه موجودات عاقل معتبر خواهد بود و از این‌رو زمینه امر مطلق قرار می‌گیرد که اراده کلیه موجودات عاقل را ملزم خواهد کرد. این غایت نمی‌تواند یک غایت نسبی باشد که به‌وسیله خواهش‌های نفسانی معین می‌شود، زیرا این‌گونه غایات فقط موجب امرهای شرطی می‌شود. پس باید به‌خودی‌خود غایت باشد که دارای ارزش مطلق است نه نسبی. «بر فرض اینکه چیزی هست که وجود آن به‌خودی‌خود ارزش مطلق دارد، یعنی چیزی که فی‌نفسه غایت است و می‌تواند زمینه قوانین ایجابی بشود، بنابراین زمینه یک امر مطلق، یعنی قانون عملی ممکن، فقط و فقط در آن خواهد بود» (کانت، ۱۳۶۹: ۴۲۸). باز هم می‌گویید که اگر یک اصل عملی اعلا باشد که برای اراده بشری امر مطلق قرار گیرد، «باید اصلی باشد که چون مأخوذ از مفهوم آن چیزی است که ضرورتاً برای هر کس غایت است زیرا به‌خودی‌خود غایت محسوب می‌شود، لذا یک اصل عینی اراده است و به این جهت می‌تواند به عنوان قانون عملی به‌کار برود» (کانت، ۱۳۶۹: ۴۲۸-۴۲۹).

۵. مفهوم حق

مفهوم حق در تاریخ اندیشه غربی، در تحول از رویکرد دینی و سنتی به رویکرد مدرن دچار دگرگونی مهمی می‌گردد، از نظر برخی از اندیشمندان معاصر، این تحول به‌طور خاص از اندیشه قرون وسطی و توسط فیلسوف فرانسیسکان انگلیسی؛ ویلیام اوکامی آغاز می‌گردد و با فرانسیسکو سوارز و هوگو گروسوس به دوره مدرن منتقل می‌شود (گلدینگ، ۱۳۹۳: ۱۸۸-۱۹۰)، به‌نحوی که در سده هفدهم، توسط گروسوس صبغه‌ای کاملاً اومانستی پیدا می‌کند.

هرچند مفهوم حق با اندیشمندان بزرگ انگلیسی سده‌های هفدهم و هجدهم، یعنی هابز و لاک به‌صورت ریشه‌ای از رویکرد سنتی فاصله می‌گیرد و در نسبت با آزادی در تلقی مدرن آن بازخوانی می‌شود (گلدینگ، ۱۳۹۳: ۱۸۷)، ولی به‌نظر می‌رسد که بهترین صورت‌بندی خود را در فلسفه روشنگری کانت پیدا می‌کند، تا آنجا که در اندیشه کانت مفهوم حق از اساس مبتنی بر مفهوم آزادی تعریف می‌شود.

از نظر کانت، «حق عبارت است از هر عملی که یا بنا بر مبنای خود و یا طبق قانون کلی، آزادی گزینش هر فرد با آزادی هر فرد دیگری هماهنگ باشد» (کانت، ۱۳۹۳: ۶۶)؛ پس اگر طبق قانون کلی، عمل من یا به طور کلی وضعیت من با آزادی فرد دیگری هماهنگ باشد، کسی که مانع کار من شود، مرا به خطا افکنده است، زیرا این ممانعت (مقاومت) نمی تواند طبق قانون کلی با آزادی هماهنگ باشد.

بنابراین، نمی توان ادعا کرد که مبنای من اصل تمام مبنایها باشد، یعنی نمی توان گفت من آن را مبنای گزینش خود قرار داده ام، زیرا هر کس می تواند تا آنجا که من با افعال خارجی خود به آزادی او صدمه ای وارد نکرده ام، آزاد باشد، اگرچه ممکن است آزادی او هیچ ربطی به من نداشته باشد یا اینکه من قلباً خواسته باشم به حقوق او تجاوز کنم (کانت، ۱۳۹۳: ۶۶). بنابراین، به طور خلاصه می توان گفت که از نظر کانت، «هر عملی که قاعده آن اجازه دهد آزادی انسان با آزادی دیگران هماهنگ گردد، حق است» (Cambridge, 1992: 344).

مفهوم حق تا آنجا که با یک الزام منطبق با آن مرتبط است (یعنی با مفهوم اخلاقی حق)، اولاً با رابطه خارجی و واقعاً عملی فردی با فرد دیگر، تا آنجا که افعال آنها به عنوان عمل (مستقیم یا غیرمستقیم) می توانند بر یکدیگر مؤثر باشند، ارتباط دارد؛ ثانیاً دال بر رابطه گزینش یک نفر با خواست (و بنابراین، با نیاز) شخص دیگر نیست، بلکه فقط دال بر گزینش فرد دیگر است؛ ثالثاً در این رابطه متقابل گزینش، ماده گزینش، یعنی غایتی که هر کس از طلب چیزی در ذهن خود دارد، به حساب نمی آید. برای نمونه، سؤال نمی شود آیا کسی که کالایی را برای استفاده شخص خود از من می خرد به فکر تأمین منافع خود است یا نه؟ بلکه تا آنجا که گزینش صرفاً آزاد لحاظ می شود و با توجه به اینکه آیا فعل یکی از آنها مطابق یک قانون کلی می تواند با آزادی فرد دیگر منطبق شود یا نه، فقط صورت رابطه گزینش آنها با یکدیگر مورد توجه است، پس حق عبارت است از مجموعه شرایطی که به موجب آن، گزینش یک نفر می تواند طبق قانون کلی آزادی با گزینش فرد دیگری متحد شود (کانت، ۱۳۹۳: ۶۵-۶۶). از نظر کانت، قانون کلی حق نباید به عنوان انگیزه عمل تلقی شود. او در کتاب *فلسفه حقوق* در راستای مطالب بالا چنین ادامه می دهد: «قانون کلی حق این است: در خارج چنان عمل کن که کاربرد آزاد گزینش تو بتواند طبق قانون کلی با آزادی دیگران هماهنگ باشد. این امر، در واقع، قانونی است که الزامی را بر من مقرر می دارد اما نه تنها ایجاب نمی کند بلکه اقتضای آن را هم کاهش می دهد که آزادی من، خود باید به موجب این الزام خود را به این شرایط محدود کند، بلکه فقط عقل حاکی از این است که آزادی بر اساس مفهوم خود، محدود به این شرایط است و در واقع ممکن است در عمل توسط شرایط دیگری محدود شود و این مطلب را عقل به عنوان یک مصادره اعلام می دارد. لذا پذیرای هیچ نوع دلیل دیگری نیست... وقتی هدف انسان تعلیم فضیلت نباشد، بلکه هدف فقط تعلیم حق باشد، انسان مجاز نیست و نباید قانون حق را به عنوان انگیزه عمل تصور کند» (کانت، ۱۳۹۳: ۶۷).

از نظر کانت، تکلیف متناسب با حق نیز به عنوان الزام ناشی از حق مطرح است. به طور خاص، تکلیف متناسب با حق انسانیت عبارت است از اینکه: «یک انسان شریف باش». شرافت عادلانه آن است که انسان در روابط خود با دیگران ارزش خود را به عنوان انسان حفظ کند. این تکلیفی است که به این صورت بیان می شود: «خود را وسیله ای برای دیگران قرار مده؛ بلکه در عین حال، غایت آنها باش». در نتیجه، این تکلیف را می توان به عنوان الزام ناشی از حق انسانیتی که در شخص خود ماست، توضیح داد (کانت، ۱۳۹۳: ۷۳-۷۴).

از نظر کانت، فرایند ساخت مفهوم حق با شهودهای پیشین به وسیله فاهمه در عقل عملی، مشابه فرایند فعالیت فاهمه در عقل نظری است و این نکته به نوعی اقتضائات پیشینی بودن قاعده کلی حق را نیز روشن می کند و به نظر می رسد دارای اهمیت باشد. کانت معتقد است قانون الزام متقابل ضرورتاً هماهنگ با آزادی هر کس با اصل کلی آزادی، در مقایسه با امکان حرکت آزادانه اجسام (و بدن ها) با قانون تساوی کنش و واکنش، در واقع ساخت آن مفهوم، یعنی نمودار آن در شهود محض پیشینی است. بنابراین، همان طور که در ریاضیات محض، خواص موضوعات آن را به طور غیرمستقیم از مفهوم آن استنتاج نمی کنیم، بلکه می توانیم این خواص را از طریق ساخت مفاهیم کشف کنیم، در اینجا نیز مفهوم حق، یک الزام تساوی و متقابل است که با یک قانون کلی و هماهنگ با آن، نمودار چنین مفهومی را ممکن ساخته است. در ضمن همان طور که در ریاضیات محض (مثلاً در هندسه) یک مفهوم صوری ناب، پایه و اساس این مفهوم پویا را تشکیل می دهد، در اینجا نیز عقل مراقب است که فاهمه را تا حد امکان با شهودهای پیشینی برای ساخت مفهوم حق تقویت و حمایت کند.

همان طور که از تصریحات کانت، به ویژه در تعریف مفهوم حق هویداست، مفهوم حق مبتنی بر مفهوم آزادی تعریف می شود. بر همین اساس می توان گفت همان طور که آزادی در تلقی کانت در پرتو انقلاب کوپرنیکی و سوپرکتیویته کانتی بر استقلال و خودقانونگذاری عقل تأکید دارد، مفهوم حق نیز در پرتو سوپرکتیویته کانتی حیث خارجی و ابرکتیو خود را از دست می دهد و کاملاً حیث سوپرکتیو پیدا می کند. در واقع حق از نسبت های خارجی بین اشیا صورت بندی نمی شود، بلکه این سوژه انسانی است که شرایط هماهنگی آزادی ها را متعین می نماید.

«ذات نامشروط قانون عمل باید با چیزی در وجود ما پیوند داشته باشد که خود نیز نامشروط باشد. به عبارتی، با آزادی ما که «آزادی استعلایی» است، یعنی با توانایی ما بر ایجاب فعل خودمان» (پینکارد، ۱۳۹۴: ۸۱).

۵.۱. تقسیم حق

کانت حقوق را به حق طبیعی که صرفاً مبتنی بر اصول پیشینی است و حق موضوعه که ناشی از اراده قانونگذار است، تقسیم می کند. همچنین وی معتقد است در یک تقسیم عالی، حقوق به عنوان قدرت اخلاقی یعنی به عنوان زمینه اخلاقی برای مکلف کردن دیگران به فطری و اکتسابی تقسیم می شود (پینکارد، ۱۳۹۴: ۸۱).

۷۴). کانت حقوق را به اعتبار اجتماع مدنی به خصوصی و عمومی تقسیم می‌کند (Kant, 1995: 324). از نظر کانت، آزادی اساس همه این حقوق را تشکیل می‌دهد. در واقع، آزادی خمیرمایه حقوق طبیعی و فطری است. کانت معتقد است که تنها مصداق حق فطری آزادی است و حقوق دیگر مشتق از آن است (صانعی دره‌بیدی، ۱۳۸۴: ۱۱۸).

کانت در بخش پایانی کتاب *فلسفه حقوق* به تعریف و تقسیم‌بندی حق عمومی پرداخته است. از نظر کانت، «مجموعه قوانینی که ایجاد یک وضعیت حقانی توسط آنها مستلزم تعمیم همگانی آنهاست، حق عمومی^۱ نامیده می‌شود. این حق عبارت است از یک نظام قانونی برای یک ملت، یعنی گروهی از انسان‌ها یا گروهی از مردم که چون در روابط متقابل با یکدیگر قرار دارند و می‌خواهند در یک وضعیت حقوقی متحد شوند، به قوانین نیاز دارند تا با استفاده از آن، از حقوق خود بهره‌مند شوند. این وضعیت افراد در یک ملت نسبت به یکدیگر وضعیت مدنی^۲ نامیده می‌شود و کل ملت نسبت به اعضای خود، حکومت (دولت)^۳ نام دارد... اما حکومت، نسبت به ملت‌های دیگر، صرفاً قدرت بوده و به موجب وحدت اعضا، ملت^۴ نامیده می‌شود. پس تحت مفهوم کلی «حق عمومی»، نه فقط درباره حق حکومت، بلکه در مورد حق ملی نیز می‌توانیم بیندیشیم. به دلیل آنکه وسعت زمین محدود است، مجموع این دو حق (حق حکومت و حق ملی) الزاماً به ایجاد حقوق بین‌الملل^۵ می‌انجامد، به‌طوری‌که اگر هریک از این سه صورت ممکن وضعیت حقوقی (حق حکومت، حق ملی، حقوق بین‌الملل) فاقد اصل آزادی خارجی باشد، که حدود آن را قانون تعیین می‌کند، ساختمان بقیه آنها نیز به‌ناچار متزلزل شده و در نهایت باید ویران گردد» (کانت، ۱۳۹۳: ۱۶۶-۱۶۷).

۶. نسبت حق و آزادی

با توجه به مطالبی که تاکنون بیان شد می‌توان به‌طور دقیق‌تر نسبت حق و آزادی در اندیشه کانت را دریافت. قبل از هر چیز شایان ذکر است که وابستگی مفهوم حق به مفهوم آزادی به نحوی نیست که بتوان حق را مستقل از آزادی تعریف کرد، بلکه تعریف حق در نظام فکری کانت مبتنی بر مفهوم آزادی است. بنابراین نسبت حق و آزادی به نحوی نیست که ابتدا بتوان آنها را به‌صورت مستقل تعریف کرد و پس از آن در خصوص نسبت آنها سخن گفت، بلکه اساساً فهم مفهوم حق کاملاً به مفهوم آزادی وابسته است. بر همین اساس می‌توان گفت که با توجه به صورت‌بندی مفهوم آزادی در پرتو انقلاب کوپرنیکی در اندیشه کانت، مفهوم حق نیز در همین بستر بازخوانی می‌شود.

1. Public Right

2. Civil Status

3. Government

4. Nation

5. International rights

در واقع در رویکرد کانتی آنچه محوریت دارد آزادی انسان است و حق چیزی جز شرط تحقق آزادی نیست. بنابراین حق در نظام کانتی با توجه به معنای سلبی و ایجابی تعین پیدا می‌کند. بنابراین با توجه به معنای سلبی آزادی که همان استقلال عقل از هر منبع خارج از عقل انسان است، حق در رویکرد مدرن در بستر همین استقلال متعین می‌گردد و از آنجا که این استقلال نسبت به منابع دینی و شرعی هم موردنظر است، بنابراین حق صورتی کاملاً سکولار و مستقل از رویکرد دینی پیدا می‌کند.

از طرف دیگر آزادی در معنای ایجابی، خودقانونگذاری است، بنابراین حق نیز به عنوان شرایط تحقق آزادی در پرتو خودقانونگذاری هویت پیدا می‌کند. به تعبیر دیگر در رویکرد مدرن حق مجموعه شرایط تحقق خودقانونگذاری است. از همین رو می‌توان گفت که مفهوم حق در دوره جدید و در پرتو انقلاب کوپرنیکی کانت ماهیتی اساساً اومانستی پیدا می‌کند و مبتنی بر عقلانیت خودبنیاد و به مثابه شرط استقلال و خودقانونگذاری مطرح است. بنابراین مفهوم حق به طور کلی از اندیشه دینی و سنتی فاصله می‌گیرد و در پرتو آزادی در تلقی مدرن متعین می‌گردد.

این تحول اساسی در مفهوم حق، در سطح حقوق و نظام حقوقی پیامدی مهم دارد و حقوق را به عنوان چارچوب و بستری که امکان هماهنگی آزادی‌های انسانی را فراهم می‌کند، معرفی می‌کند. در واقع حقوق نظامی است که آزادی‌های انسان را تضمین می‌کند، البته مراد از آزادی نیز اینجا چیزی به جز خودقانونگذاری انسان نیست. در واقع نظام حقوقی مدافع و تضمین‌کننده خودقانونگذاری انسان مدرن است و این موضوع جلوه تام و تمام اومانسیم در اندیشه حقوقی مدرن است.

۷. نتیجه

۱. انقلاب کوپرنیکی و رویکرد سوبرکتیو کانت که در تمامی ابعاد فلسفه روشنگری وی متبلور است، معنا و جایگاهی متفاوت به حق و آزادی می‌دهد، بنابراین ضروری است که این مفاهیم بنیادین و نسبت آنها، در پرتو انقلاب کانتی فهم شود. این نکته به پژوهشگران کمک شایانی می‌کند که معنای این مفاهیم مهم را با صرف اشتراک لفظی مورد ملاحظه قرار ندهند و به زمینه فرهنگی و معرفتی آن توجه کنند که از خلط مباحث و تلقی این مفاهیم در سپهر معرفت دینی پرهیز شود؛ امری که در وضع کنونی تفکر در جامعه ما کمتر مورد توجه است.

– یکی از مهم‌ترین نتایج این مقاله برای نظام حقوقی ما آن است که نباید با رویکردی ساده‌اندیشانه، مفاهیم حق و آزادی را که در رویکرد مدرن و به طور خاص نظام فکری کانت- به عنوان یکی از تأثیرگذارترین رویکردهای دوره روشنگری- مطرح شده‌اند، بر معنای سنتی و دینی آنها حمل کرد. بی‌تردید اندیشه دینی و به طور خاص فکر و فرهنگ اسلامی این مفاهیم را در شبکه نظام‌مند

مفهومی خود دارد، اما بار معنایی این مفاهیم در سپهر سنت اسلامی نه تنها هیچ سنخیتی با تلقی کانتی از این مفاهیم ندارد، بلکه به نظر می‌رسد زاویه‌ای اساسی نیز با آنها دارد، به نحوی که در اندیشه کانت، حق شرط تحقق آزادی است و حال آنکه آزادی عین خودقانونگذاری انسان است. به تعبیر دیگر حق شرط تحقق خودقانونگذاری انسان است. این در حالی است که در سپهر فکر و فرهنگ دینی، حق در پرتو ولایت الهیه معنا دارد و در متن شریعت اسلامی هویت پیدا می‌کند، یعنی نه تنها حق شرط تحقق خودقانونگذاری نیست، بلکه ذیل اراده الهی (اراده شارع) متعین می‌گردد و حقوق (جمع حق‌ها) انسان در پرتو ولایت تشریعی خداوند متعال تقویم می‌شود. وسایل کشف این حق‌ها سه چیز است: قرآن، سنت [(گفتار، کردار و رفتار تقریری) حضرت پیامبر اسلام (ص) و امامان معصوم (ع)] و عقل برهانی.

۲. از نظر کانت مفهوم حق کاملاً به مفهوم آزادی وابسته است و با توجه به معنای سلبی آزادی به استقلال عقل و معنای ایجابی آزادی به خودقانونگذاری، مفهوم حق نیز با رویکردی اومانستی شکل می‌گیرد و از رویکرد دینی، سنتی و الهی کاملاً فاصله می‌گیرد، بنابراین حقوق (جمع حق‌ها) نظامی تلقی می‌شود که تضمین‌کننده و هماهنگ‌کننده و محقق‌کننده آزادی و به تعبیر دیگر تضمین‌کننده خودقانونگذاری انسان است.

منابع

۱. فارسی

الف) کتاب‌ها

۱. پینکارد، تری (۱۳۹۴). *فلسفه آلمانی (میراث ایدئالیسم)*. ترجمه ندا قطرویی، تهران: ققنوس.
۲. تروتان، نودورف (۱۳۸۷). *روح روشنگری*. ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران: آگاه.
۳. ذاکرزاده، ابوالقاسم (۱۳۸۸). *ایدئالیسم آلمانی (از ولف تا پیروان جدید کانت)*. آبادان: پرسش.
۴. گلدینگ، مارتین، پی (۱۳۹۳). *مفهوم حق، درآمدی تاریخی*. ترجمه محمد راسخ، حق و مصلحت، چ پنجم، تهران: طرح نو.
۵. شجاعی، مالک (۱۳۹۱). *درآمدی فلسفی تاریخی به روشنگری (از کانت تا فوکو)*. تهران: علم.
۶. صانعی دره‌بیدی، منوچهر (۱۳۸۴). *جایگاه انسان در اندیشه کانت*. تهران: ققنوس.
۷. کاپلستون، فردریک (۱۳۷۵). *تاریخ فلسفه، از ولف تا کانت*. ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، ج ۶، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۸. کانت، ایمانوئل (۱۳۶۹). *بنیاد مابعدالطبیعه/اخلاق*. ترجمه حمید عنایت و علی قیصری، تهران: خوارزمی.

۹. کانت، ایمانوئل (۱۳۹۲). دین در محدوده عقل تنها. ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران: نقش و نگار.
۱۰. کانت، ایمانوئل (۱۳۹۳). فلسفه حقوق. ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران: نقش و نگار.
۱۱. گلدمن، لوسین (۱۳۶۶). فلسفه روشنگری (بئروازی مسیحی و روشنگری). ترجمه منصوره (شیوا) کاویانی، تهران: نقره.
۱۲. مجتهدی، کریم (۱۳۹۰). افکار کانت. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۳. یاسپرس، کارل (۱۳۷۲). کانت. ترجمه میرعبدالحسین نقیبزاده، تهران: طهوری.

ب) مقالات

۱۴. فوکو، میشل (۱۳۷۰). درباره روشنگری چیست. ترجمه همایون فولادپور، مجله کلک، ۲۲، ۵۸-۶۷.
۱۵. کانت، ایمانوئل (۱۳۷۰). روشنگری چیست. ترجمه همایون فولادپور، مجله کلک، ۲۲، ۴۸-۵۷.

۲. انگلیسی

A) Books

1. A Kant Dictionary, H. (1995). Blackwell, Blackwell Publishing.
2. Kant, I. (1985). *Critique of Practical Reason*. trans, Lewis White Beck, Macmillan.
3. Kant, I. (1909). *Critique of Practical Reason*. trans Thomas Kingsmill Abbott : London.
4. Kant, I. (1992). *Lectures on Logic*. trans. J.Micheal Young, Cambridge University Press.
5. Kant, I., (2001). *Religion and Rational Theology*. trans. Allen Wood and George di Gio Vanni, Cambridge.
6. The Cambridge Companion to Kant, Cambridge, 1992.

B) Articles

7. Beanwotung der Frage: Was ist Aufklarung: Kants Werke, Akademi Textausgabe, Berlin, Walter de Gruyter, 1968.